



کتابت موتنت کریستو

الکساندر دوما

ترجمه محمد طاهر میرزا اسکندری

فهرست

جلد اول

نه	مقدمه
۱	فصل نخستین: ورود به مارسیل
۱۳	فصل دوم: پدر و پسر
۲۳	فصل سوم: کاتالانها
۳۷	فصل چهارم: معاهده شر و فساد
۴۵	فصل پنجم: ولیمه عروسی
۶۱	فصل ششم: نایب وکیل پادشاهی
۷۵	فصل هفتم: استنطاق
۹۰	فصل هشتم: حصار دیف
۱۰۴	فصل نهم: شب مجلس عقد
۱۱۲	فصل دهم: اتاق خلوت کوچک در توپلری
۱۲۳	فصل یازدهم: غول جزیره کرس
۱۳۴	فصل دوازدهم: پدر و پسر
۱۴۳	فصل سیزدهم: صدر روز
۱۵۶	فصل چهاردهم: محبوس تند و تیز و محبوس دیوانه
۱۷۱	فصل پانزدهم: نمره سی و چهار و نمره بیست و هفت
۱۹۱	فصل شانزدهم: دانشمندی از اهل ایتالیا
۲۰۳	فصل هفدهم: اتاق آبه فاریا
۲۲۶	فصل هیجدهم: گنج و دفینه
۲۳۹	فصل نوزدهم: حمله سوم مرض
۲۴۸	فصل بیستم: گورستان قلعه دیف

۲۵۴ فصل بیست و یکم: جزیره تیبولان
۲۶۵ فصل بیست و دوم: قاچاقچیان
۲۷۴ فصل بیست و سوم: جزیره مونت کریستو
۲۸۴ فصل بیست و چهارم: خیرگی چشم
۲۹۳ فصل بیست و پنجم: شخص مجهول
۳۰۲ فصل بیست و ششم: مسافرخانه پل رودخانه قارد
۳۱۸ فصل بیست و هفتم: حکایت
۳۳۳ فصل بیست و هشتم: دفاتر زندانها
۳۴۱ فصل بیست و نهم: خانه مسیو مورل
۳۵۶ فصل سی ام: پنجم ماه سپتامبر
۳۷۲ فصل سی و یکم: ایتالیا: سندباد بحری
۳۹۸ فصل سی و دوم: بیداری
۴۰۵ فصل سی و سوم: راهزنان روم
۴۳۴ فصل سی و چهارم: ظهور
۴۵۶ فصل سی و پنجم: سیاست
۴۷۱ فصل سی و ششم: کارناوال روم
۴۹۰ فصل سی و هفتم: دخمه های سنت سباستین
۵۰۸ فصل سی و هشتم: وعده ملاقات
۵۱۶ فصل سی و نهم: مدعوین
۵۳۹ فصل چهلم: ناهار
۵۵۳ فصل چهل و یکم: عرض و تقدیم
۵۶۶ فصل چهل و دوم: مسیو برتکسیو
۵۷۲ فصل چهل و سوم: خانه ای در اوتیل
۵۸۱ فصل چهل و چهارم: انتقام
۶۰۴ فصل چهل و پنجم: باران خون
۶۱۵ فصل چهل و ششم: اعتبار نامحدود
۶۲۹ فصل چهل و هفتم: اسبهای ابلق
۶۴۳ فصل چهل و هشتم: ایدئولوژی یعنی علم تخیلات و اوهام
۶۵۵ فصل چهل و نهم: هایده
۶۵۹ فصل پنجاهم: فامیل مورل
۶۶۹ فصل پنجاه و یکم: پیرام و تیه
۶۸۰ فصل پنجاه و دوم: علم شناسایی سمومات
۶۸۹ فصل پنجاه و سوم: روبرلدیابل

۷۰۵	فصل پنجاه و چهارم: ترقی فیئات و تنزل سهام
۷۱۵	فصل پنجاه و پنجم: مازور کاوالکانتی
۷۲۸	فصل پنجاه و ششم: آندرا کاوالکانتی
۷۴۵	فصل پنجاه و هفتم: سبزه زار
۷۶۰	فصل پنجاه و هشتم: مسیو نوارتیر و ویلفور
۷۶۸	فصل پنجاه و نهم: وصیتنامه
۷۷۸	فصل شصتم: تلگراف
۷۸۸	فصل شصت و یکم: در وسیله خلاص کردن باغبانی از موشهای صحرائی
۷۹۹	فصل شصت و دوم: صور وهمیه
۸۰۸	فصل شصت و سوم: شام
۸۲۱	فصل شصت و چهارم: گدا
۸۳۱	فصل شصت و پنجم: صحبت زن و شوهر
۸۴۳	فصل شصت و ششم: تدبیر مزاجه
۸۵۴	فصل شصت و هفتم: اتاق خلوت وکیل پادشاهی
۸۶۵	فصل شصت و هشتم: مجلس بال در تابستان
۸۷۵	فصل شصت و نهم: بازرسی ها
۸۸۶	فصل هفتادم: مجلس بال
۸۹۵	فصل هفتاد و یکم: نان و نمک
۹۰۱	فصل هفتاد و دوم: مادام دست مران
۹۱۳	فصل هفتاد و سوم: عهد و پیمان
۹۴۴	فصل هفتاد و چهارم: مقبره خانواده ویلفور
۹۵۵	فصل هفتاد و پنجم: کشف اعلامی
۹۶۸	فصل هفتاد و ششم: ترقی آندرا
۹۸۰	فصل هفتاد و هفتم: هایده
۱۰۰۱	فصل هفتاد و هشتم: از ژانینا به ما نوشته اند
۱۰۲۳	فصل هفتاد و نهم: لیموناد
۱۰۳۵	فصل هشتادم: تهمت
۱۰۴۲	فصل هشتاد و یکم: اتاق یک نفر خباز و منزوی و از شغل دست کشیده
۱۰۶۲	فصل هشتاد و دوم: سرقت
۱۰۷۸	فصل هشتاد و سوم: دست خدایی
۱۰۸۶	فصل هشتاد و چهارم: بشان

۱۰۹۴	فصل هشتاد و پنجم: سفر
۱۱۰۸	فصل هشتاد و ششم: حکم
۱۱۲۲	فصل هشتاد و هفتم: دعوت به مبارزت
۱۱۳۰	فصل هشتاد و هشتم: بی‌احترامی
۱۱۴۲	فصل هشتاد و نهم: شب
۱۱۵۱	فصل نودم: ملاقات
۱۱۶۶	فصل نود و یکم: مادر و پسر
۱۱۷۳	فصل نود و دوم: خودکشی
۱۱۸۴	فصل نود و سوم: والانتین
۱۱۹۳	فصل نود و چهارم: اعتراف
۱۲۰۷	فصل نود و پنجم: پدر و دختر
۱۲۱۷	فصل نود و ششم: قباله عقد
۱۲۲۸	فصل نود و هفتم: راه بلژیک
۱۲۳۴	فصل نود و هشتم: مهمانخانه کلوش و بوتیل
۱۲۴۷	فصل نود و نهم: قانون
۱۲۵۷	فصل یکصدم: ظهور ناگهانی
۱۲۶۵	فصل یکصد و یکم: لکوست
۱۲۷۳	فصل یکصد و دوم: والانتین
۱۲۷۸	فصل یکصد و سوم: ماکزیمیلین
۱۲۸۸	فصل یکصد و چهارم: امضای دانکلار
۱۳۰۰	فصل یکصد و پنجم: گورستان پرلاشز
۱۳۱۶	فصل یکصد و ششم: قسمت
۱۳۳۰	فصل یکصد و هفتم: فوس اولیون
۱۳۳۷	فصل یکصد و هشتم: حاکم عدالت
۱۳۴۸	فصل یکصد و نهم: تحکیم
۱۳۵۵	فصل یکصد و دهم: اسانید اتهام
۱۳۶۲	فصل یکصد و یازدهم: کفاره گناه
۱۳۷۴	فصل یکصد و دوازدهم: عزیمت سفر
۱۳۸۸	فصل یکصد و سیزدهم: یاد زمان گذشته
۱۴۰۲	فصل یکصد و چهاردهم: په‌پینوا
۱۴۱۲	فصل یکصد و پانزدهم: کارت لویژی و امپا
۱۴۲۰	فصل یکصد و شانزدهم: عفو و بخشایش
۱۴۲۶	فصل یکصد و هفدهم: پنجم اکتبر

مقدمه

خوانندگان گرامی

در این موقع که اقدام به تجدید چاپ این کتاب و بعضی از کتب دیگر مانند سه تفنگدار و غیره شده که توسط مرحوم حاجی محمد طاهر میرزا ترجمه گردیده است لازم است اطلاعات مختصری را که ممکن بود از احوالات آن مرحوم به دست آید تهیه کنیم و به عنوان مقدمه در اینجا بنگاریم که شاید بعدها برای کسانی که بخواهند تحقیق در حال نویسندگان ایران در قرن اخیر نمایند مفید واقع شود.

مرحوم حاجی محمد طاهر میرزا فرزند اسکندر میرزا فرزند عباس میرزا ولیعهد می باشد.

در سال ۱۲۴۵ هجری قمری در تبریز متولد گردیده. تحصیلات مقدماتی را طبق معمول زمان در نزد معلمین اختصاصی (سرخانه) نموده و بعداً با علاقه مفرطی به تحصیل علوم متداوله عصر خود یعنی ادبیات فارسی و عربی فقه ریاضی، الهیات، طبیعیات و غیره پرداخته و شخصاً به وسیله مطالعه به تکمیل آنها اقدام نموده‌اند. زبان فرانسه در نزد آنتوان نام که گویا از آرامنه و مدت‌ها در فرانسه بوده فرا گرفته و علاقه مفرطی که بدین زبان داشته‌اند سبب شده که به وسیله قرائت و ترجمه این زبان را تکمیل نمایند.

مرحوم حاجی محمد طاهر میرزا اولین شخصی است که به ترجمه کتاب از فرانسه به فارسی اقدام نموده و اهمیت مترجم مرحوم یکی از این جهت است که در زمانی اقدام بدین کار نموده‌اند که روابط ممالک شرقی مخصوصاً ایران با ممالک اروپایی به خصوص فرانسه در مرحله ابتدایی بوده و کمتر کسی آشنایی به زبانهای خارجی داشت و دیگر از لحاظ خوبی ترجمه است که با در نظر گرفتن وضعیت زبان در آن زمان تکلف و با توجه به ترجمه‌های سایر

مترجمین آن عصر و بعد از آن خوانندگان خود تصدیق خواهند نمود که این کتابها به بهترین وجه ممکنه و عباراتی روان ترجمه گردیده است. مرحوم مترجم قسمت اعظم عمر خود را به مطالعه و ترجمه، تألیف و تصنیف صرف نموده می‌توان گفت که زحمات این شخص فارسی‌زبانان را آشنا به علوم افکار و ادبیات مخصوصاً رمانهای فرانسوی نموده و فصل جدیدی را در ادبیات فارسی گشوده است. در نیمه اول عمر مخصوصاً در زمان اشتغال به مشاغل دولتی (حکومت در قسمتهای مختلف آذربایجان و بعدها پس از آمدن به تهران در وزارت خارجه به سمت رئیس تشریفات معاونت وزارتخانه و غیره) کمتر مجالی برای ترجمه داشته‌اند و کتبی که در این مدت ترجمه نموده‌اند بیشتر جنبه علمی داشته است و پس از استعفا از مشاغل دولتی فرصت بیشتری برای ترجمه و مطالعه پیدا نموده تا بعدها رسماً مامور ترجمه کتاب گردیده و تا آخر عمر جز نویسندگی اشتغال دیگری نداشته‌اند. اکثر آثار ایشان از دسترسی نگارنده خارج و اطلاع صحیح بر تعداد آن ندارد و فقط بر نسخی که در بین کتابهای آن مرحوم باقی مانده اطلاع داریم زیرا کتب ترجمه شده به کتابخانه سلطنتی داده می‌شد.

مرحوم حاجی محمد طاهر میرزا در علوم قدیمه صاحب اطلاع و غالباً به مطالعه این قبیل کتب مایل و با دانشمندان زمان خود معاشر و مجالس بحث داشته‌اند. از معاشرین ایشان یکی مرحوم سید ریحان الله مجتهد و دیگری مرحوم میرزای جلوه را می‌شناسیم که با این دو تن کمال صمیمیت را داشته و غالباً به بحث در مطالب علمی مشغول بوده‌اند.

به علوم جدیده نیز علاقه مفراطی داشته و کتابخانه ایشان علاوه بر کتب فارسی و عربی و نسخ خطی بیشمار مملو از کتب علمی و ادبی به زبان فرانسه بوده و اکثر آنها را مطالعه و به ترجمه بعضی از آنها نیز اقدام و خود نیز در این قسمت تألیفاتی نموده‌اند و به سبک رمانهای فرانسوی نیز رمانهایی نوشته‌اند. در اواخر عمر به علت ضعف باصره و نابینایی منزوی و به مرض سخته به سن ۷۲ سالگی در سال ۱۳۱۷ قمری در تهران بدرود زندگانی و در ابن بابویه مدفون گردیده است.

کنت مونت کریستو

فصل نخستین

ورود به مارسیل

بیست و چهارم ماه فوریه مطابق اوایل حوت سال ۱۸۱۵ مسیحی از بالای کلیسای نتردام که مقام قراولان بود دیده بان رسیدن کشتی بزرگ سه دکلی موسوم به فرائون را خبر داد. این کشتی از ازمیر و تریست و ناپل معاودت می کرد. بنا به رسم و عادت فی الفور یک بدرقه و آشناس لب دریا از لنگرگاه روانه شد و از پهلوی جزیره ایف بسرعت گذشته و به کشتی مزبور در میانه دماغه مورژیون و جزیره ریون لاحق گردید.

همان لحظه بنا به رسم و عادت بام قلعه متین سنت ژان از مردم تماشاچی پر شد زیرا که این کار بزرگی است ورود کشتی بزرگی به مارسیل. علی الخصوص که این کشتی مانند فرائون ساخته و پیراسته و تهیه دیده شده باشد در کارخانه قدیم معروف به غوسه و به دستگیری و خرج یکی از اربابان مشهور مملکت.

و خوشبختانه عبور کرد از تنگه ای که به واسطه حرکت جوف ارض حفره عمیقی مابین جزیره کالازاین و جزیره ژاروس احداث شده و محل خطرناکی بود. و از دماغه پومغ گذشت و سه بادبان خود را افراشته و بادبان بزرگ مقدم کشتی را گشوده و کشتی کوچک خود را در پهلو آویخته پیش می آمد، اما با کمال آهستگی به طرز غمناکی که تمام تماشاچیان به حدس و احساس طبیعی یافتند و از همدیگر می پرسیدند که آیا چه حادثه در کشتی رخ نموده باشد و لکن آنهایی که در فن کشتیرانی ماهر و با وقوف بودند می فهمیدند که اگر حادثه ای واقع شده است بر خود کشتی نیست زیرا که کشتی چنان که باید

با حرکتی درست و تمام پیش می‌آمد و با مهارتی کامل رانده می‌شد لنگر نینداخته اما طنابهای دکل خوابیده باز شده و در پهلوی راه‌شناس کشتی که مهیا شده بود که کشتی را داخل لنگرگاه مارسیل نماید، جوانی ایستاده بود که با اشارات سریع و نظری هوشیار و آگاه تمام حرکات کشتی را می‌پایید، و تکرار می‌کرد هر فرمانی را که ناخدا می‌داد.

این وحشت بی‌مأخذی که تمام تماشاچیان را فرو گرفته بود و نفهمیده مضطرب بودند، یکی را از آن میان به حدی مشوش ساخته بود که دیگر نتوانست صبر کند که تا کشتی داخل لنگرگاه شود. بی‌تمهید مقدمه خود را افکند به زورق کوچکی و فرمان داد که به طرف کشتی برانند که نزدیک شده بود. چون آن جوان دید که این شخص به طرف کشتی می‌آید محل خود را ترک کرده و کلاه از سر برداشته و آمد به کنار کشتی و به دیوار تکیه داده ایستاد. این جوانی بود میانه هیجده تا بیست سال بزرگ و سهی‌قد و نازک‌اندام با چشمهای سیاه و خوش حالت و مویهای آبنوسی‌رنگ و سیمای قر و اطمینان. کسی که از طفولیت در مخاطرات بوده و به زحمات و مشقتها آموخته شده از تمام وجنات شخص او ظاهر و هویدا بود.

چون زورق رسید شخصی که در آنجا بود بانگ زد که: «آه دانتس شما! چه واقع شده؟ و این چه حالت غمناکی است که تمام شماها را فرو گرفته؟»

جوان در جواب گفت: «بدبختی بزرگی مسیو مورل خاصه از برای من. در قرب بندر سیوتیا و ککیا کاپیتن دلیر ما لکلر فوت شد.»
این شخص که صاحب کشتی بود به شتاب تمام پرسید که: «بار کشتی چه شد؟»

«از این بابت آسوده باشید که بی‌عیب و نقص و سود بسیار الآن به منزل رسیده. اما این بیچاره کاپیتن ...»

مورل حرف او را قطع کرده و گفت: «پس او را چه شد؟»
این سؤال را که کرد معلوم بود که از طرف بارها که اطمینان حاصل کرده است دیگر اضطرابی ندارد.
جوان گفت: «مرد.»

«به دریا افتاد؟»

«نه مسیو بلکه سرسام کرد و به مشقت و رنج بسیار جان داد.»

پس از گفتن این کلام جوان برگشت به طرف عمله جات کشتی و بانگ زد

که: «همه و هر کدام در محل خود قرار گیرید تا لنگر انداخته شود.»

عمله جات اطاعت کردند. همان لحظه هشت تا ده نفر از ملاحان دویدند

به طرف طنابهای بسته شده به گوشه بادبانها و به کنار آنها و به طرف

طنابهایی که برای جمع کردن بادبانهاست. جوان به گوشه چشم نظری بر آنها

افکند و چون مطمئن شد که فرمان می رود که اجرا بشود برگشت به طرف

مورل که سخن را از همان جا که قطع شده بود سر کرده و پرسید: «پس چه

سبب داشت مرض کاپیتن؟»

«چه عرض کنم مسیو سببی علی الظاهر نداشت الا اینکه با حاکم لنگرگاه

ناپل صحبتی طولانی کرده و پس از آن با کمال اضطراب از ناپل حرکت کرد

و بعد از بیست و چهار ساعت تب سختی او را گرفت و سه روز بعد فوت

شد... و ما در حق او اجرای آیین معموله نمودیم یعنی به جوالگاه معلقی

پیچیده و گلوله از نمره سی و شش در پای و یکی هم به سرش بسته در قرب

جزیره ژیکلیو به دریا افکندیم و شمشیر و نشان افتخار او را همراه آوردیم تا

به عیالش تسلیم نماییم.»

در اینجا جوان تبسمی متفکرانه و اندوهناک کرده و چنین گفت: «این

بسیار جور و جفاست که شخص ده سال با آن جنگ و گریز ستیز کند و

اکنون چون دیگران در بستر خود بمیرد.»

مورل که لحظه به لحظه تشویش از او زایل و اطمینان برقرار می شد اظهار

تعجب کرده و گفت: «چه می توان کرد مسیو ادموند؟ همه خواهیم مرد و

ناچار است که قدما بروند و تازه ها به جای آنها بنشینند. و اگر چنین نبود

ترقی ممکن نمی شد. باری از وقتی که شما مرا مطمئن کردید که بار کشتی...»

جوان مجال اتمام کلام نداده و گفت: «آری در حالت کمال و نیکویست

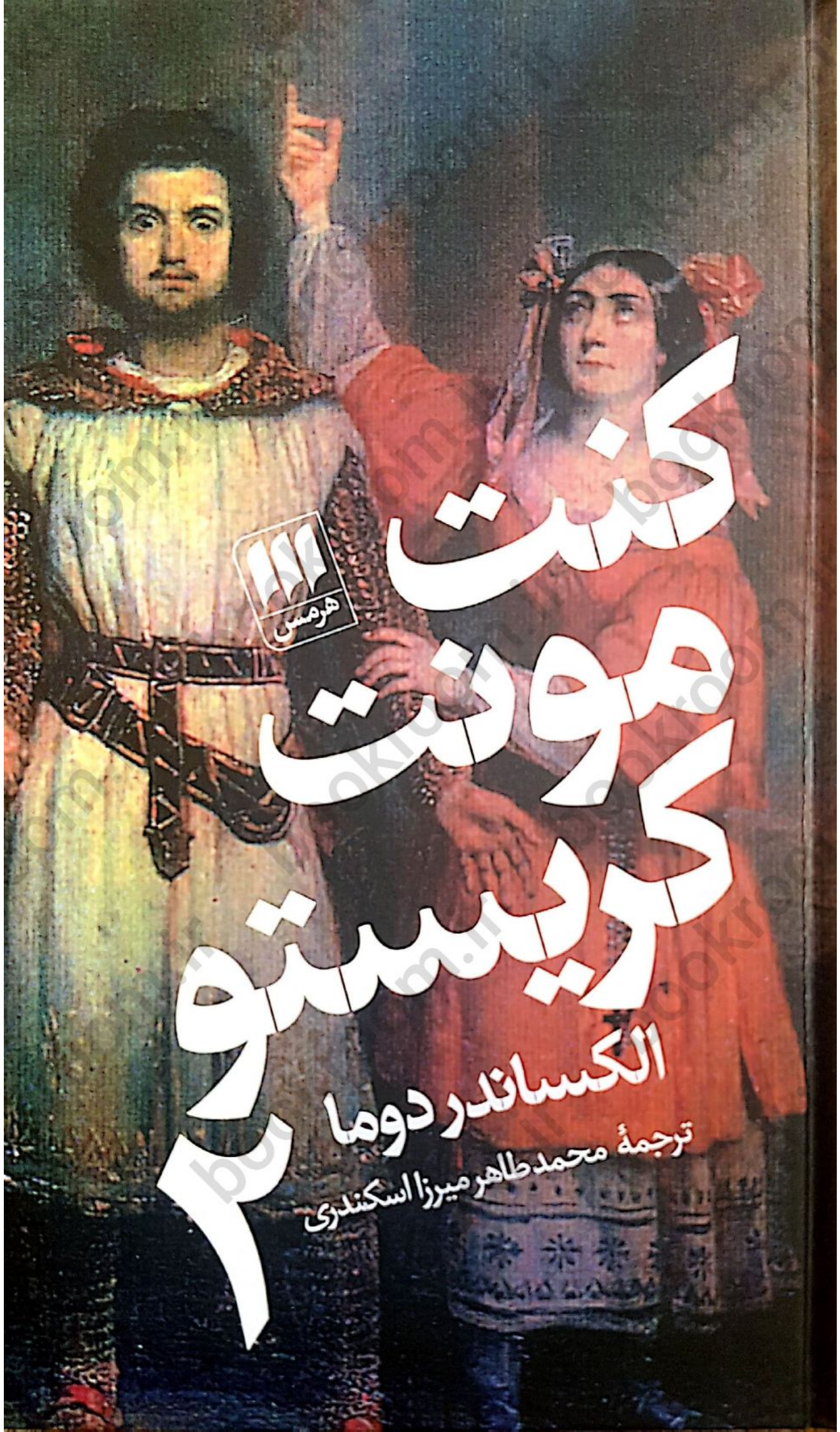
مسیو مورل من شما را مطمئن می کنم. فی الحقیقه این سفری است که من شما

را نصیحت می کنم که مبلغ بیست و پنج هزار فرانک سود مال التجاره خود را

نفروشید.»



اگر دشمن نداشته باشی ممکن است که حسودی تو را باشد زیرا که تو می‌روی در سن نوزده سالگی کاپیتان بشوی و این در رتبه تو از برای خیلی شأن است. و می‌روی که دختر خوشگلی را که تو را دوست دارد بگیری. و این شرافتی است که در تمام کشورهای روی زمین کمتر به کسی نصیب می‌شود. این دو امتیاز از بخت در حق تو البته از برای حسودی برمی‌انگیزد.



کنت مونت گریستو

الکساندر دوما
ترجمہ محمد طاہر میرزا اسکندری

فهرست

۷۰۵ فصل پنجاه و چهارم: ترقی فیئات و تنزل سهام
۷۱۵ فصل پنجاه و پنجم: ماژور کاوالکانتی
۷۲۸ فصل پنجاه و ششم: آندرا کاوالکانتی
۷۴۵ فصل پنجاه و هفتم: سبزه زار
۷۶۰ فصل پنجاه و هشتم: مسیو نوارتیر و ویلفور
۷۶۸ فصل پنجاه و نهم: وصیتنامه
۷۷۸ فصل شصتم: تلگراف
۷۸۸ فصل شصت و یکم: در وسیله خلاص کردن باغبانی از موشهای صحرائی
۷۹۹ فصل شصت و دوم: صور وهمیه
۸۰۸ فصل شصت و سوم: شام
۸۲۱ فصل شصت و چهارم: گدا
۸۳۱ فصل شصت و پنجم: صحبت زن و شوهر
۸۴۳ فصل شصت و ششم: تدبیر مزاجه
۸۵۴ فصل شصت و هفتم: اتاق خلوت وکیل پادشاهی
۸۶۵ فصل شصت و هشتم: مجلس بال در تابستان
۸۷۵ فصل شصت و نهم: بازرسی ها
۸۸۶ فصل هفتادم: مجلس بال
۸۹۵ فصل هفتاد و یکم: نان و نمک
۹۰۱ فصل هفتاد و دوم: مادام دست مران
۹۱۳ فصل هفتاد و سوم: عهد و پیمان

۹۴۴	فصل هفتاد و چهارم: مقبره خانواده ویلفور
۹۵۵	فصل هفتاد و پنجم: کشف اعلامی
۹۶۸	فصل هفتاد و هشتم: ترقی آندرا
۹۸۰	فصل هفتاد و هفتم: هایده
۱۰۰۱	فصل هفتاد و هشتم: از ژانینا به ما نوشته‌اند
۱۰۲۳	فصل هفتاد و نهم: لیموناد
۱۰۳۵	فصل هشتادم: تهمت
۱۰۴۲	فصل هشتاد و یکم: اتاق یک نفر خباز و منزوی و از شغل دست کشیده
۱۰۶۲	فصل هشتاد و دوم: سرقت
۱۰۷۸	فصل هشتاد و سوم: دست خدایی
۱۰۸۶	فصل هشتاد و چهارم: نشان
۱۰۹۴	فصل هشتاد و پنجم: سفر
۱۱۰۸	فصل هشتاد و ششم: حکم
۱۱۲۲	فصل هشتاد و هفتم: دعوت به مبارزت
۱۱۳۰	فصل هشتاد و هشتم: بی‌احترامی
۱۱۴۲	فصل هشتاد و نهم: شب
۱۱۵۱	فصل نودم: ملاقات
۱۱۶۶	فصل نود و یکم: مادر و پسر
۱۱۷۳	فصل نود و دوم: خودکشی
۱۱۸۴	فصل نود و سوم: والانتین
۱۱۹۳	فصل نود و چهارم: اعتراف
۱۲۰۷	فصل نود و پنجم: پدر و دختر
۱۲۱۷	فصل نود و ششم: قباله عقد
۱۲۲۸	فصل نود و هفتم: راه بلژیک
۱۲۳۴	فصل نود و هشتم: مهمانخانه کلوش و بوتیل
۱۲۴۷	فصل نود و نهم: قانون
۱۲۵۷	فصل یکصدم: ظهور ناگهانی
۱۲۶۵	فصل یکصد و یکم: لکوست
۱۲۷۳	فصل یکصد و دوم: والانتین
۱۲۷۸	فصل یکصد و سوم: ماکزیمیلین
۱۲۸۸	فصل یکصد و چهارم: امضای دانکلار
۱۳۰۰	فصل یکصد و پنجم: گورستان پرلاشر

۱۳۱۶	فصل یکصد و ششم: قسمت
۱۳۳۰	فصل یکصد و هفتم: فوس اولیون
۱۳۳۷	فصل یکصد و هشتم: حاکم عدالت
۱۳۴۸	فصل یکصد و نهم: تحکیم
۱۳۵۵	فصل یکصد و دهم: اسانید اتهام
۱۳۶۲	فصل یکصد و یازدهم: کفاره گناه
۱۳۷۴	فصل یکصد و دوازدهم: عزیمت سفر
۱۳۸۸	فصل یکصد و سیزدهم: یاد زمان گذشته
۱۴۰۲	فصل یکصد و چهاردهم: په پینوا
۱۴۱۲	فصل یکصد و پانزدهم: کارت لویژی وامپا
۱۴۲۰	فصل یکصد و شانزدهم: عفو و بخشایش
۱۴۲۶	فصل یکصد و هفدهم: پنجم اکتبر

فصل پنجاه و چهارم

ترقی فیئات و تنزل سهام

چند روز بعد از این ملاقات آلبر آمد دیدنی از کنت در عمارت شانزله لیزه او نماید. عمارتی که صورت یکی از عمارات سلطنتی گرفته بود. از بس که کنت بر زینت و تجملات او افزوده بود. آلبر تشکرنامه نیز از مادام دانکلار همراه آورد که از کنت مجدداً اظهار امتنان نموده بود. دبرای نیز با آلبر بود که او نیز تشکرات شفاهی از مشارالیها تقدیم می نمود. برای کنت ظاهر بود که این تشکرات را دبرای مخصوصاً عنوان و بهانه تفحصات خود نموده که آمده وضع کنت را تماشا نماید، و به دارالوزاره اطلاع بدهد. و همچنین مطلع نماید مادام دانکلار را از وضع و حالت شخصی که به او هدیه می فرستد اسبهایی که سی هزار فرانک ارزش دارند. و به او پرا می آید با جاریه که یک میلیون بیشتر جواهرات بر سر و پیکر خود آراسته. زیرا تصور می نمود که وضع داخلی کنت را او نمی تواند چنان که باید ملاحظه و مطالعه کند فلذا دبرای را مخصوصاً برای این کار فرستاده بود. اما کنت تجاهل صرف نمود از اینکه مقصود دبرای و مادام دانکلار را فهمیده است.

کنت به آلبر گفت: «شما مراوده به استمرار با بارون دانکلار دارید؟»

آلبر گفت: «آری مسیو کنت تفصیل خیالی که در نظر است به شما گفته ام و

می دانید.»

کنت پرسید: «در عزم خود باقی هستید و تبدیل رأیی که نشده؟»

دبرای گفت: «آری به عزم ثابت اقدام دارند و امر این مواصله تمام شده و

قرارداد معین گردیده.»

دبرای بعد از آن مثل اینکه نمی خواهد داخل این صحبت شود عینک را به

چشم نهاده برخاست تا اسلحه‌های نفیس و صورتهای قیمتی کنت را تماشا نماید.

کنت به آلبر گفت: «عجب است که آن سبک و سیاق صحبت‌های شما که می‌کردید من گمان نداشتم این امر به این زودی روبه‌راه گردد.»

آلبر گفت: «چه باید کرد؟ کارها خودبه‌خود چنان پیش می‌روند که شخص گمان نمی‌کند. وقتی که شخص در خیال امورات خود نیست، امورات در خیال او هستند و چون تو از آن راه منحرف می‌شوی متحیر می‌گرددی و او را در جلو خود می‌بینی که بر تو سبقت گرفته است. پدرم و مسیو دانکلار هر دو معاً در لشکر اسپانیا خدمت کرده‌اند. پدرم در افراد لشکری و مسیو دانکلار در تدارک آذوقه و مهمات. پدرم آنچه داشت در این راه گذاشته و تلف کرد. مسیو دانکلار که مالی نداشت سرمایه به هم بست. پدرم سرمایه از سیاست و خدمت نظام گرفت که برای او بهتر از مال بود. اما مسیو دانکلار سیاست را ضمیمه تجارت نمود و صاحب مکنت و ثروت شد.»

کنت به دبرای نظر می‌کرد که آلبومی را ورق می‌زد. به آلبر چنین پاسخ داد: «آری. فی‌الواقع روزی که مسیو دانکلار را ملاقات نمودم این تفصیلات را از ایشان شنیدم. باری مادموازل اوژنی خوشگل است از قراری که من تصور می‌کنم چنین نیست آلبر؟»

آلبر گفت: «بسیار هم خوشگل است اما یک خوشگلی که من نمی‌پسندم. شاید من بدسلیقه باشم!»

کنت گفت: «شما اکنون چنان صحبت می‌دارید مثل این است که شوهر او هستید!»

آلبر هم به اطراف خود نظری افکند تا ببیند که دبرای چه می‌کند و گفت: «اوه مسیو کنت!»

کنت صدا را پست کرده و آهسته گفت: «می‌دانی آلبر من گمان می‌کنم که تو میل به این ازدواج نداری.»

«مادموازل دانکلار نسبت به من زیاد متمول‌تر است. و این مرا خوش نمی‌آید.»

«عجب دلیلی می‌آوری. تو هم به قدر کفایت مکنت داری.»

« پدرم تقریباً پنجاه هزار لیور منافع مکنت خود را برای معیشت دارد. بعد از عروسی اگر بتواند ده دوازده هزار لیوری به من بدهد.»

«حقیقت این است که این وجه کم است خاصه در پاریس. اما در دنیا همه کس که صاحب مکنت وافر نمی‌شود. شخص گذرانی به‌علاوه نام نیکی داشته باشد به همین هم می‌تواند قناعت نماید. اسمت معروف و مقامت رفیع است. پدرت از اهل نظام و این شرافت کاملی است برای کسی که مواصلت با صاحبان شمشیر نماید. من هیچ محظوری در این مواصله نمی‌بینم. مادمازل دانکلار به شما دولت و ثروت می‌دهد و در عوض نجابت و شرافت از شما می‌گیرد.»

آلبر سری تکان داده و متفکر شده و گفت: «غیر از این نیز چیز دیگر هست.»

«من اقرار می‌کنم که چیزی از این کراهت شما بر ازدواج با دختری خوشگل و متمول نمی‌فهمم.»

«این کراهت، اگر فی الواقع کراهتی باشد، از طرف من نیست.»

«پس از کدام طرف است؟ شما که به من گفتید که پدر شما مایل به این وصلت است.»

«از طرف مادرم که نمی‌دانم از چه راه اعتقادی به مسیو دانکلار ندارد. و مایل به این مواصلت نیست.»

«اوه این معلوم است. مادام لاکنتس دمورسرف که امتیازی و شرافتی ذاتی و ظرافتی شخصی دارد، بر خود هموار نمی‌کند که دست به دست فرومایه دنی‌النسب و درشت‌خوی بدهد. این خود طبیعی و واضح است.»

«نمی‌دانم سبب این است یا تخیر این. اما این قدر مرا معلوم شده که اگر این وصلت سر بگیرد بسیار منافی میل اوست. شش هفته قبل مجلسی از برای گفتگوی این امر کرد لکن مرا چنان دل دردی گرفت ...»

کنت خندید و گفت: «به دروغی؟»

«نه راستی و حقیقت گویا از ترس و وحشت بود. فلذا امر را به دو ماه بعد تأخیر نمودم. واقعاً عجله هم نیست. من هنوز بیست و یک سال ندارم. اوژنی هم بیشتر از هفده ندارد ... اما هفته آینده دو ماه منقضی می‌شود. چاره نیست



شخص نباید هرگز بی احتیاط باشد وقتی که شخص در میان مجانین زندگانی می‌کند ناچار است که مشق سفها را بکند. از کجا معلوم که امروز و فردا یک سفیهی مصروع علتی در پیش خود پیدا کرده و با من خیال مبارزت نماید. همچنان که شما علت از برای نزاع با ایشان پیدا کرده‌اید. آن وقت شهود خود را به نزد من بفرستد یا خود آمده به من اعلام حرب نماید. مثلاً در ملاء عام به من عمداً بی احترامی نماید. آیا لازم نیست که من این مصروع را بکشم؟ پس این است که قبل از وقت برای حفظ نفس خود و دفع شر او بایستی تهیه‌ای داشته باشم.